

خردسالان

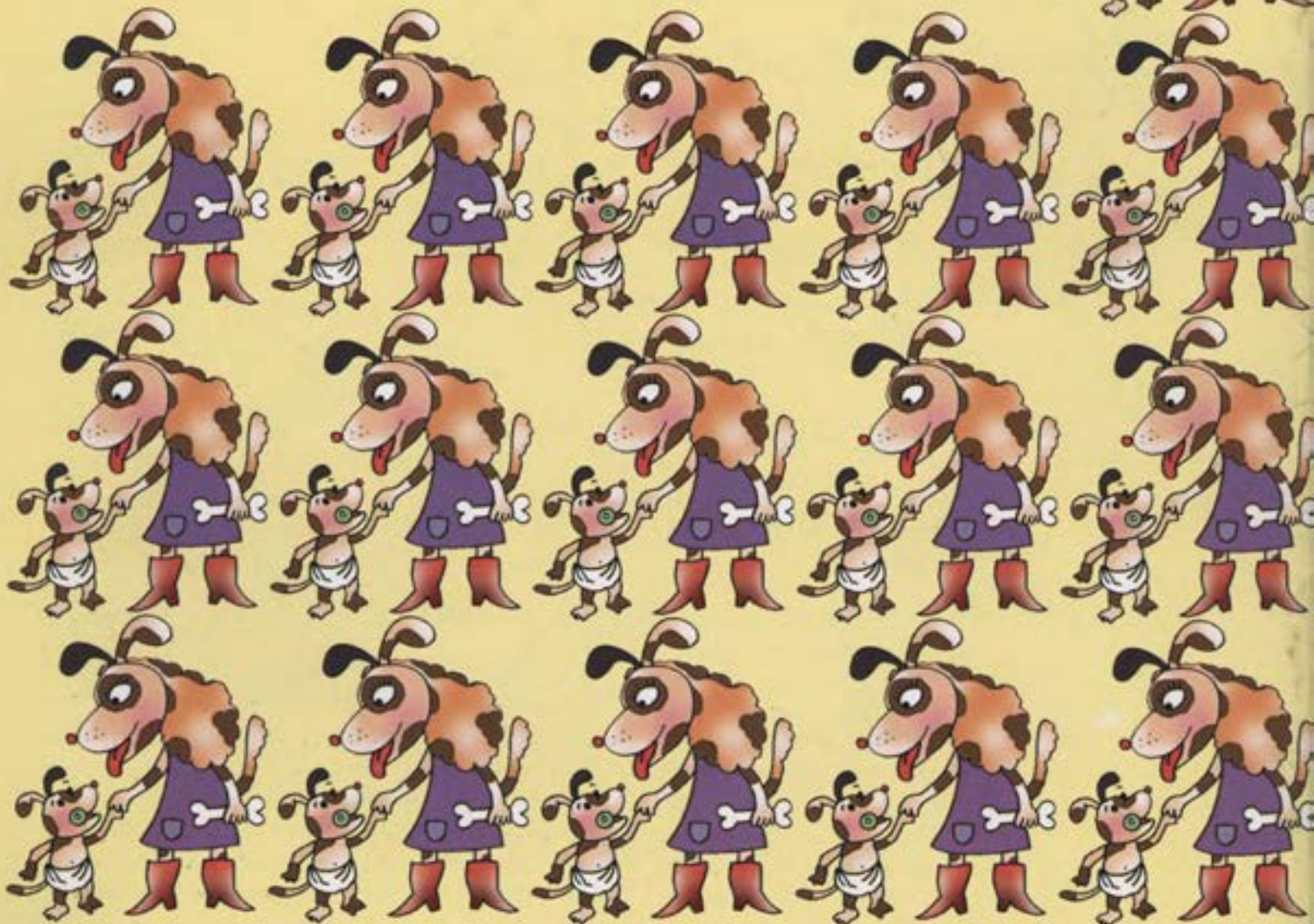
دوست

سال دوم،

شماره ۱۱۲، پنجشنبه

۱۲ آذر ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳



پروانه‌ی زیبا

۱۷



قشنگ‌ترین جای زمین

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



ابر نقاشی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



چرا؟

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



لانه‌ی کلاغ

۱۱



جدول

۱۲



بازی

مدیر مسئول: مهدی ارگانی

سرمدبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

مدیر داخلی: مارتا کشاورزی آزاد

تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲

لینوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

توزیع: فرخ فیاض

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۶۲ - نشر عروج

تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - شماره: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام.
من سگ هستم. مهربان و باهوش.
بعضی از ما سگ‌ها در مزرعه زندگی می‌کنیم.
آنجا مراقب مرغ‌ها و خروس‌ها هستیم تا روباه به سراغشان نیاید.
بعضی از ما سگ گله هستیم. از گوسفندها و بزها مراقبت می‌کنیم
تا گرگ به سراغشان نیاید.

بعضی از ما هم در پیدا کردن چیزهای مختلف به پلیس کمک می‌کنیم.
با این که حیوان خیلی مفیدی هستیم،
جای من در خانه‌ی آدم‌ها نیست من

دوست دارم همیشه بیرون
از خانه زندگی کنم.
اما امروز در مجله،
مهمان تو هستم.
پس با من بیا ...



چرا؟

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
قورباغه‌ی سبز کوچولویی بود که خیلی سوال می کرد.
او به هر کس می رسید چیزی می پرسید.

یک روز کنار دریاچه نشسته بود که دید اردک‌ها توی آب شنا می کنند.
پرسید: «چرا شما غرق نمی شوید؟» اردک‌ها خندیدند و
گفتند: «چون پرهای ما اصلا خیس نمی شوند.»

قورباغه لاک پشت را دید و پرسید: «چرا تو لاک داری؟»
لاک پشت گفت: «چون دست و پایم را توی آن جمع کنم و
راحت راحت بخوابم.»

قورباغه به دور و بر نگاه کرد.
روی یک درخت، چشمش به کلاغ افتاد.
می خواست از کلاغ چیزی پرسد که کلاغ گفت:

«قارقار، چرا تو قارقار
می کنی؟»

بعد غش غش خندید.
قورباغه با تعجب به کلاغ
نگاه کرد و گفت:

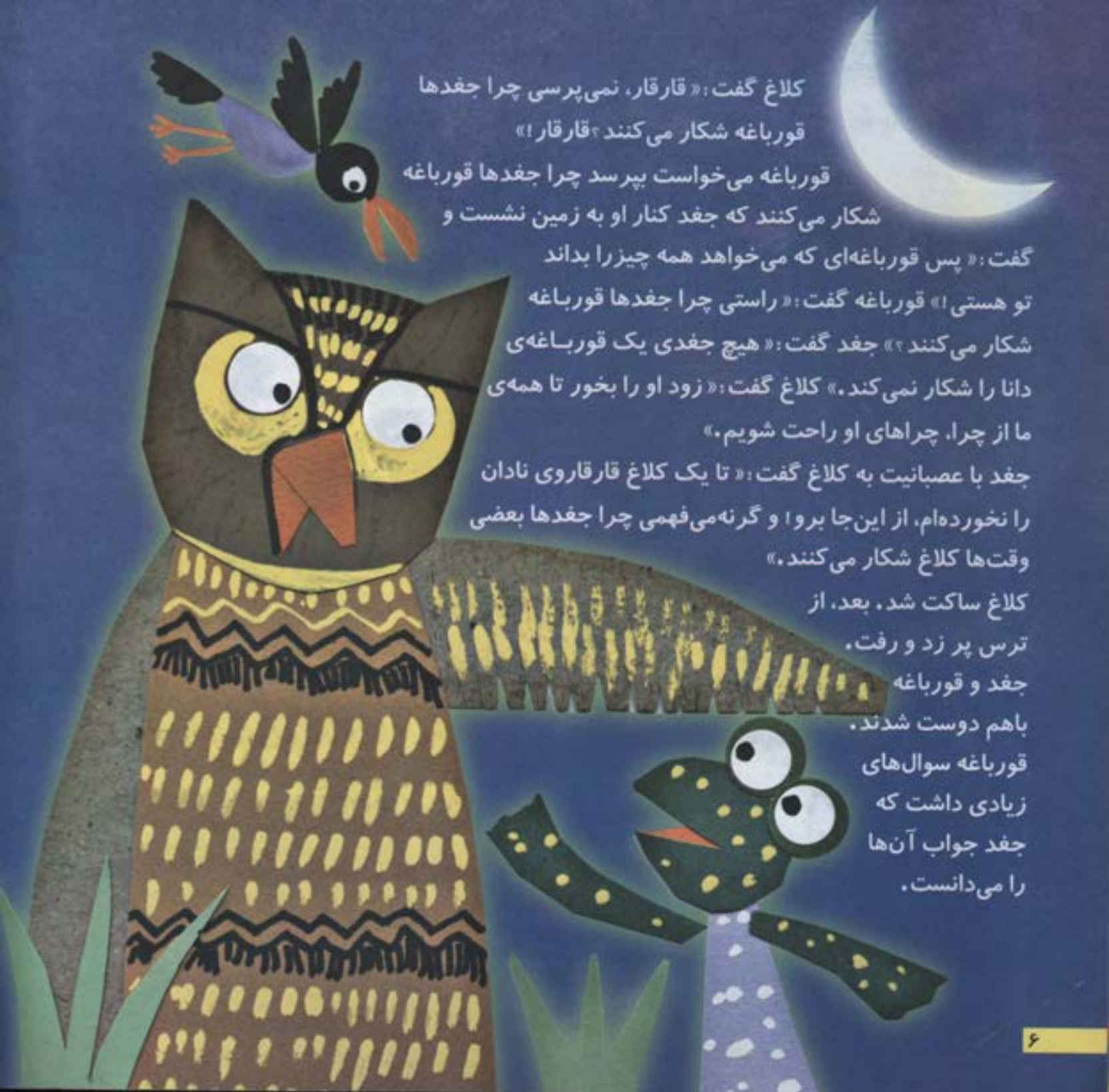
«چرا تو می خندی؟»



کلاغ گفت: «چرا تو این قدر سوال می‌کنی؟ کارهای تو خنده دار است. به تو می‌خندم. قارقار»

کلاغ در حالی که هنوز می‌خندید از آن جا رفت. قورباغه با خودش گفت: «ولی من نفهمیدم چرا کلاغ قارقار می‌کند. من حتی نفهمیدم این کلاغ چرا می‌خندید.»

قورباغه هنوز در فکر بود که صدای قارقار کلاغ را دوباره شنید. او به همراه جغد به طرف قورباغه می‌آمد.



کلاغ گفت: «قارقار، نمی‌پرسی چرا جفدها
قورباغه شکار می‌کنند؟ قارقار!»
قورباغه می‌خواست بپرسد چرا جفدها قورباغه
شکار می‌کنند که جغد کنار او به زمین نشست و

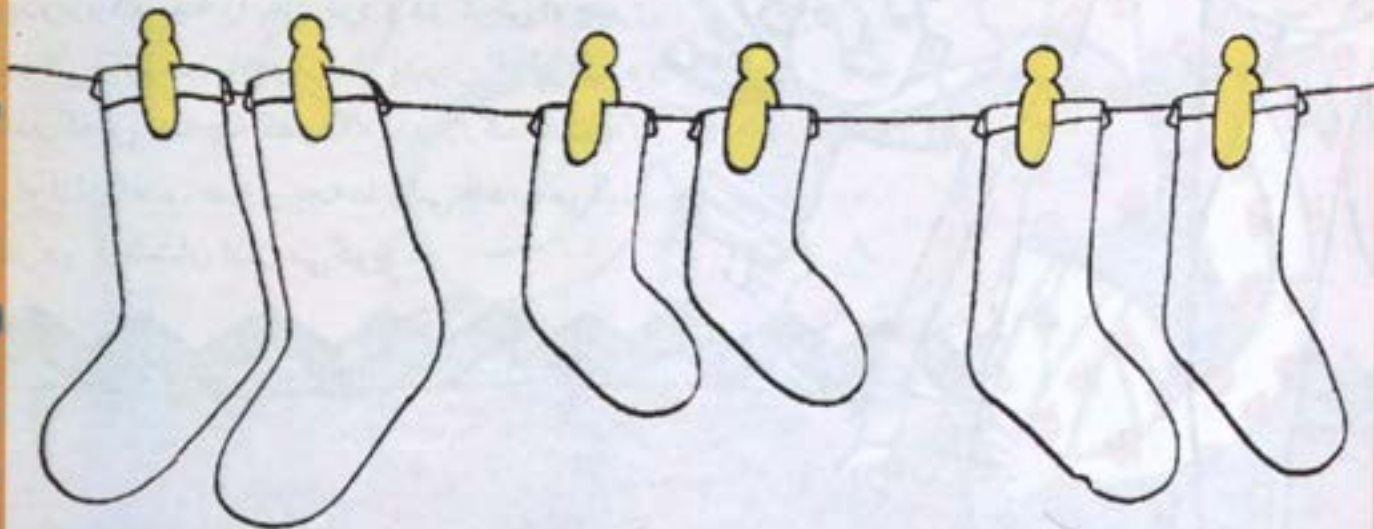
گفت: «پس قورباغه‌ای که می‌خواهد همه چیز را بداند
تو هستی!» قورباغه گفت: «راستی چرا جفدها قورباغه
شکار می‌کنند؟» جغد گفت: «هیچ جفدی یک قورباغه‌ی
دانا را شکار نمی‌کند.» کلاغ گفت: «زود او را بخور تا همه‌ی
ما از چرا، چراهای او راحت شویم.»
جغد با عصبانیت به کلاغ گفت: «تا یک قارقاروی نادان
را نخورده‌ام، از این جا برو! و گرنه می‌فهمی چرا جفدها بعضی
وقت‌ها کلاغ شکار می‌کنند.»

کلاغ ساکت شد. بعد، از
ترس پر زد و رفت.
جغد و قورباغه
باهم دوست شدند.

قورباغه سوال‌های
زیادی داشت که
جغد جواب آن‌ها
را می‌دانست.

نقاشی

به جوراب‌هایت نگاه کن. این جوراب‌ها را مثل آن‌ها نقاشی کن.



فرشته‌ها



یک روز وقتی که به خانه‌ی پدر بزرگ رفته بودم، خانم همسایه، با بچه‌ی کوچولویش به خانه‌ی پدر بزرگ آمد. پدر بزرگ، بچه را بغل کرد و در گوش او چیزی گفت. وقتی خانم همسایه رفت، از پدر بزرگ پرسیدم: «شما در گوش بچه چه گفتید؟» پدر بزرگ گفت: «در گوش او اذان گفتم. همه‌ی بچه‌ها وقتی به دنیا می‌آیند، یک نفر در گوششان اذان می‌گوید.»

پرسیدم: «در گوش من هم اذان گفتید؟» پدر بزرگ جواب داد: «وقتی تازه به دنیا آمده بودی، خودم در گوش تو اذان گفتم.» پدر بزرگ کمی فکر کرد و گفت: «به یاد خاطره‌ای از امام افتادم. یک روز، یکی از کسانی که در خانه‌ی امام کار می‌کرد، صاحب فرزندی شد. او کودک را پیش امام آورد تا امام در گوش او اذان بگویند. هوا سرد بود و بچه کمی مریض شده بود. جیغ می‌زد و گریه می‌کرد. امام با مهربانی کودک را در آغوش گرفتند و در گوش او اذان گفتند. صدای امام کودک را آرام کرد. وقتی او را به پدر دادند، نه تنها، گریه نمی‌کرد بلکه لبخند به لب داشت.»



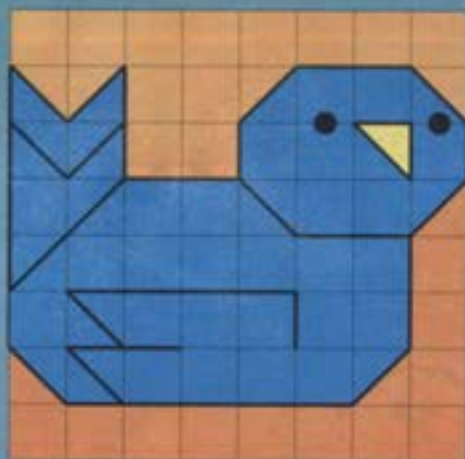
گفتم: « پدر بزرگ! وقتی
شما در گوش من اذان گفتید،
من هم خندیدم؟ »
پدر بزرگ گفت:
« هم تو خندیدی، هم
فرشته‌های آسمان. »



لانه‌ی کلاغ

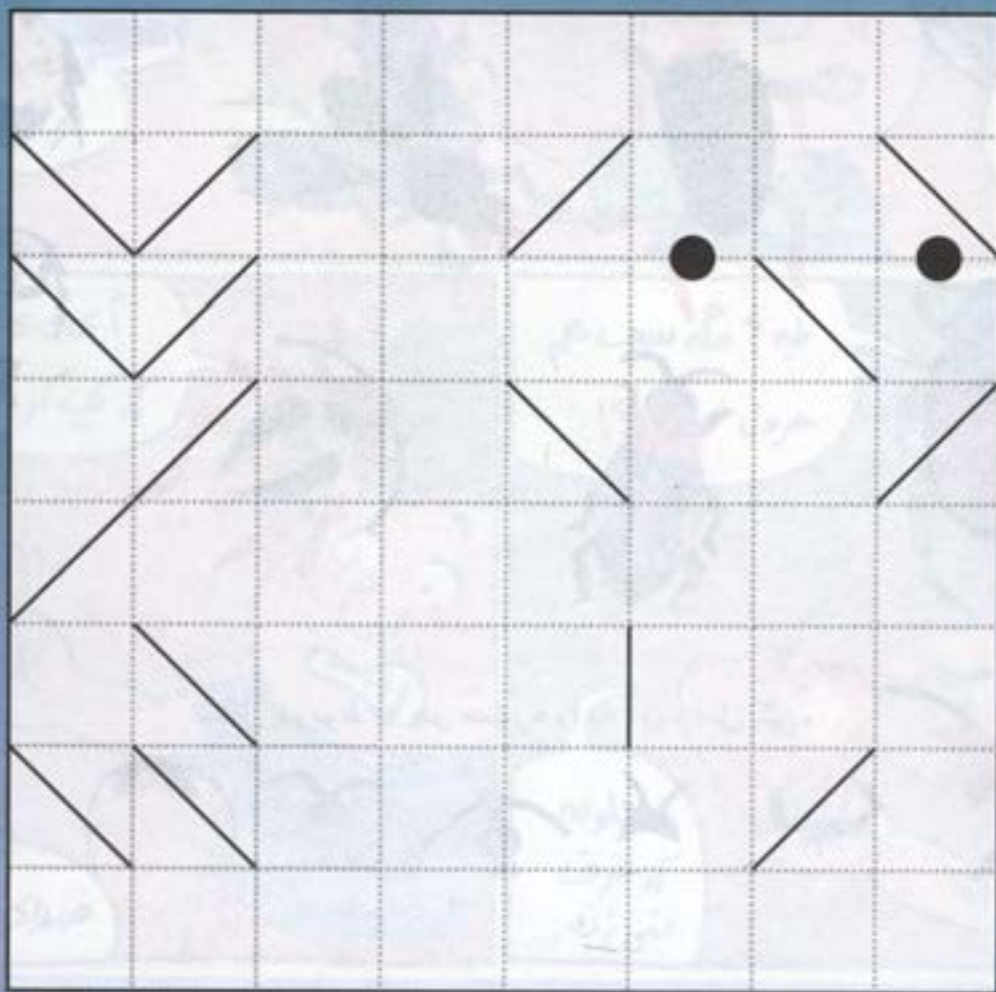
مه‌ری ماهوتی

ننه کلاغه ساخته
آن بالا بالا بالا
با چوب خشک و نازک
لانه‌ای خوب و زیبا
لانه‌ی چوبی او
نه در دارد نه دیوار
قار و قار و قار ندارد
سقف و اتاق و انبار
ننه کلاغ ما شد
صاحب لانه‌ی نو
به باد بازیگوش گفت:
«یواش از این جا رد شو!»



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

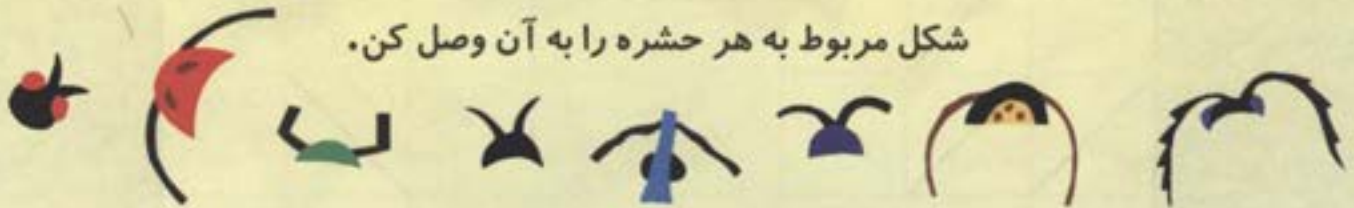


بازی

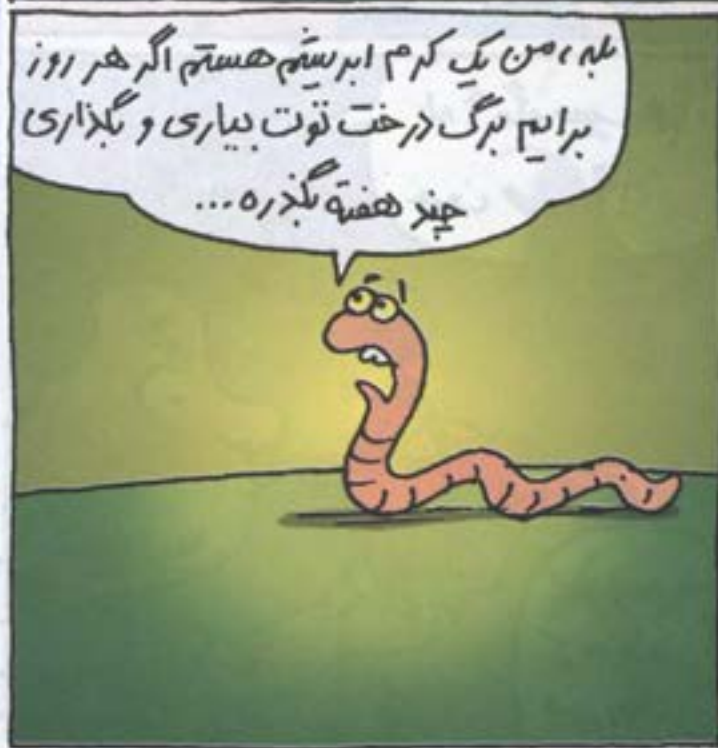
به این حشرات نگاه کن.

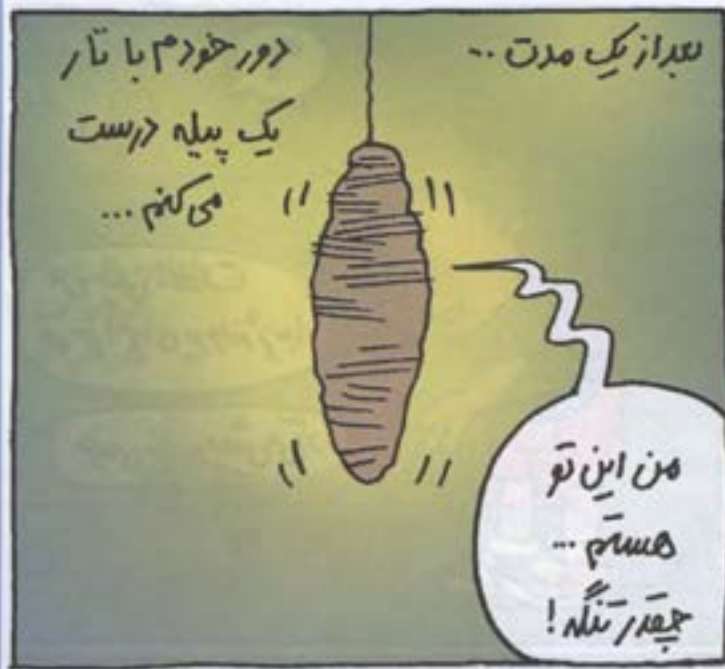


شکل مربوط به هر حشره را به آن وصل کن.













با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



تپه شنی



چمنزار



آبشار



برکه



رودخانه

قشنگ‌ترین جای زمین






اسب آبی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

به دنبال جایی برای زندگی بود.

او راه افتاد.



رفت و رفت تا به یک  رسید.

خیلی زیبا بود، اما  دلش نمی‌خواست روی  خانه بسازد،

چون او یک  بود.

برای همین هم دوباره به راه افتاد.

رفت و رفت تا به یک  سبز و زیبا رسید.


اما  با همه‌ی زیبایی‌اش جای خوبی برای زندگی  نبود.


او با خودش فکر کرد باید برود و جای بهتری پیدا کند.


همین موقع صدای شرشر  به گوشش رسید.

با عجله به طرف صدا رفت.




را دید. 


خیلی زیبا بود. 

اما جای خوبی برای زندگی  نبود.

از کوه پایین می‌ریخت و  می‌شد.

در مسیر  حرکت کرد.

دو طرف  بود و پشت  و .

خیلی خوشحال بود. 

او فکر می کرد حالا یک جای خوب و زیبا برای زندگی پیدا کرده است.

رفت توی  و مشغول شنا کردن شد.


آب  خنک بود و  شنا در آب خنک را خیلی دوست داشت.

او شنا کرد و شنا کرد و جلو رفت.



تا این که به یک  رسید.

پراز آب بود.

درست وسط .

با خودش گفت: «این  خانه‌ی من است. قشنگ‌ترین جای روی زمین. جایی که در آن

آب هست،  هست و پشت  ،  دیده می‌شود.

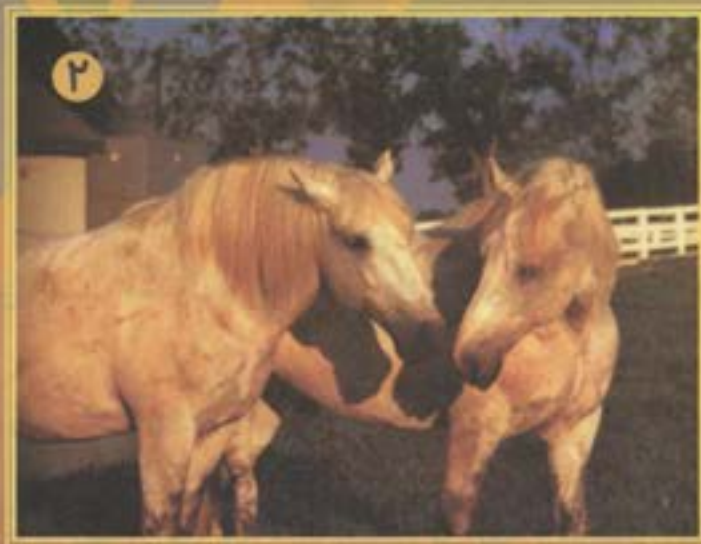
حالا سال‌های سال است که  در  و در کنار قورباغه‌ها، سنجاقک‌ها و مرغابی‌ها خوب

و خوش و شاد زندگی می‌کند.

قصه‌ی حیوانات



۱) اسب سفید، به همراه کره‌ی کوچولویش از دشت می‌گذشت.



۲) اسب‌های دو قلو با دیدن آن‌ها خندیدند و گفتند: «مادر سفید و کره سیاه چه خنده‌دار!»



۳) اسب‌های قهوه‌ای گفتند: «بچه باید مثل مادرش باشد. بچه‌های ما را ببین!»

۴



۴) همین موقع اسب سیاه و زیبایی نزدیک آمد و گفت: «بچه می‌تواند شبیه پدر هم باشد. مثل کره‌ی من!»

۵



۵) دو قلوها از حرفی که زده بودند خیلی خجالت کشیدند.

۶



۶) اسب سیاه به سرعت کنار اسب سفید و کره‌ی زیبایش رفت.



ابر نقاشی

بیرون هوا سرد بود،
صورتم را به شیشه‌ی پنجره چسباندم و روی شیشه «ها» کردم!
شیشه بخار کرد،
مثل یک کاغذ سفید،
با انگشت روی بخار شیشه یک خورشید و یک ابر کشیدم.
ابر نقاشی من باران شد،
چکه چکه بارید و خورشید را شست.



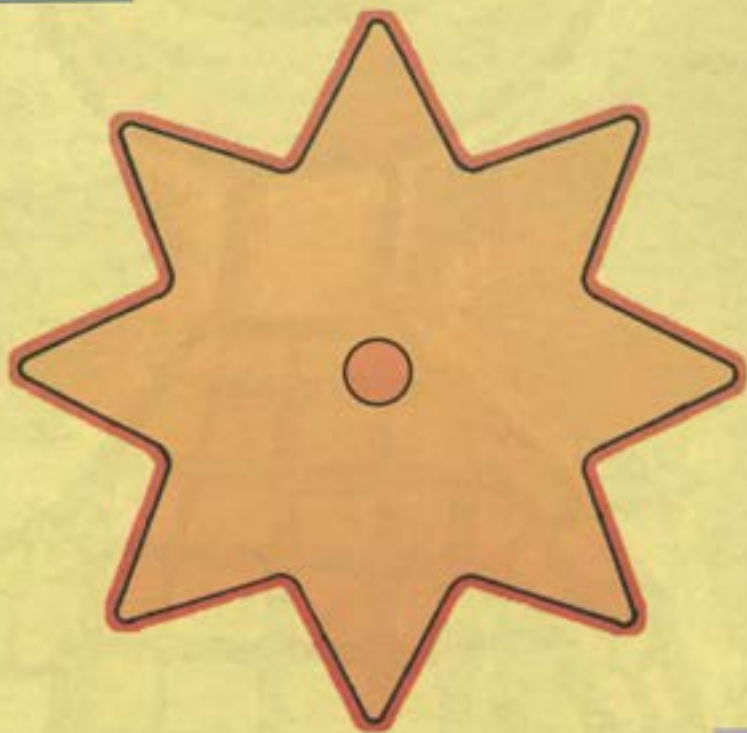
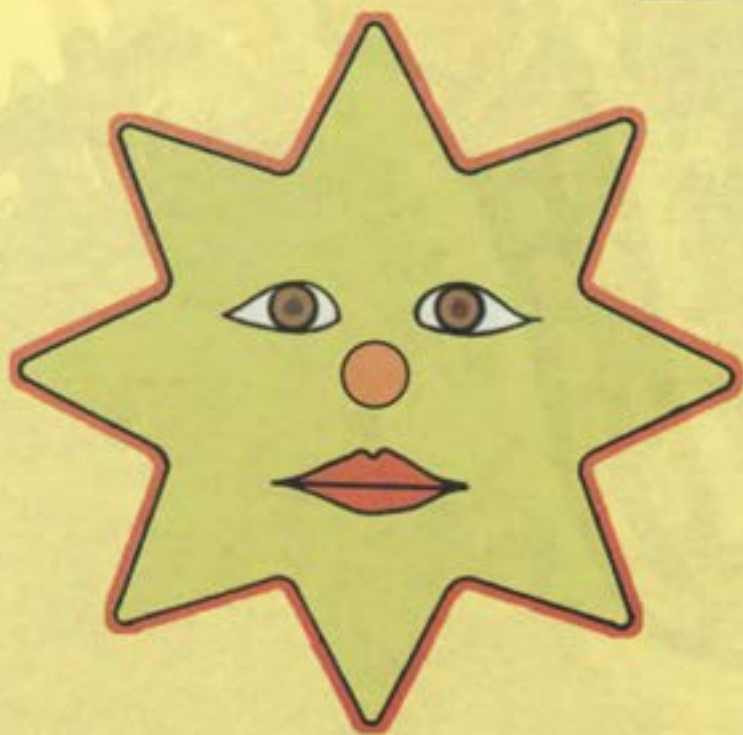
کار دستی



برای درست کردن این کادستی
۱ عدد دکمه فشاری لازم است.

– شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.

– قسمت زرد را روی قسمت نارنجی بگذار از روی دایره‌ی نارنجی آن‌ها را با یک دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحمان دوست

اون چیه که سیاهه
یه توپ داره که ماهه
صد تا گل ستاره
تو آسمون می کاره
وقتی بیاد می خوابیم
همه تو رختخوابیم



